

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و دهم





خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۵۴۰ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۶۷ گنج حضور:

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

ما امتداد خدا هستیم اگر به ذهن نرویم و از اصلمان نگریزیم مثل شیر و عسل، شیرین و قوت‌دار می‌شویم. عسل اصل ماست، ما در روز الست به زندگی بلی گفتیم ولی چون در ذهن با چیزها همانیده شدیم از اصلمان گریختیم و عسل‌نوشی روز الست را فراموش کردیم و به جدایی و درد افتادیم. حال از مولانا می‌آموزیم که ستیزه نکنیم، فرار نکنیم، فضا باز کنیم تا عسل که زندگیست به شیرۀ جان ما بریزد و جان ما به زندگی زنده شود.

اگر نالایقم جانا، شوم لایق به فرّ تو
وگر ناچیز و معدومم، بیابم از تو من چیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

شیطان یا نیروی من‌های ذهنی جهان به ما القا می‌کنند که ما تنها جسم هستیم و لایق زنده شدن به خدا نیستیم، اما فر و شکوه ایزدی بی‌نهایت است، بحریت که همه چیز در آن می‌گنجد. و انسانی که فضاگشایی و تعظیم خدا را آموخته، لایق یکی شدن با زندگی می‌شود، ما نباید به القای من‌ذهنی که ما را ناچیز و بی‌ارزش می‌خواند گوش دهیم، بلکه باید ذهن را خاموش کنیم و فضا باز کنیم و در فضای گشوده‌شده خرد و عشق او را بیابیم.

یکی قطره شود گوهر، چو یابد او علف از تو
که قافی شود ذره، چو دربندی و بستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

صنع خدا قطره‌ای را در صدف به مروارید تبدیل می‌کند و از علفی که ذهن بی‌ارزش نشان می‌دهد، جانوری را
فربه می‌کند. صنع خدا با کن‌فکانش کوه را متلاشی کرده و ذره می‌کند، ما که هستیم که با عقل جزویمان
مقاومت کنیم و در بند همانیدگی‌ها از «من» خود یک کوه قاف بسازیم و ادعای می‌دانم کنیم؟ اوست که به یک
آن، کوه پندار کمال و ناموسمان را متلاشی می‌کند.

همه خاکیم، روینده ز آب ذکر و باد دم
گلی که خندد و گرید کزو فکری بینگیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

همه ما باشندگان از خاکیم و جسممان از مواد شیمیایی ساخته شده‌است، بهتر است به گلی که می‌روید و می‌میرد نگاه کنیم تا بدانیم ما هم مدتی در این جسم زندگی می‌کنیم و بعد می‌میریم. همه ما قابلیت شکوفایی گل حضورمان را داریم، اگر توجهی به خار من ذهنی نکنیم، فضا باز می‌شود و «نفخت» را می‌پذیریم و دم او به ما جانی جاودانه می‌دهد.

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن فیکون است، نه موقوف علل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

گلستانی گنش خندان، و فرمانی به دستش ده
که ای گلشن، شدی ایمن ز آفت‌های پاییزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

با فضاگشایی و کمک خداوند جهنم من ذهنی به گلستان تبدیل می‌شود، گلستانی که ما را به شعور زندگی وصل می‌کند و توحید خدا را به ما می‌آموزد و فرمان و قوانینش را به دست ما می‌دهد. این توحید خدا عین عسل‌نوشی است که جان ما را از آفت‌های من‌ذهنی ایمن می‌کند. ما در من‌ذهنی خزانیم و درد می‌کشیم، ولی اگر با فضاگشایی گوش به فرمان زندگی باشیم، گلشنی بهاری می‌شویم.

گهی در صورتِ آبی، بیایی جان دهی گل را
گهی در صورتِ بادی، به هر شاخی درآویزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

به طبیعت بنگریم که نیروی زندگی گاه به صورت آب و گاه به صورت باد می‌آید و فرّ و شکوه ایزدی را نشان می‌دهد، باد و آب، نیروی جنبانندهٔ حیات هستند، اگر ما عقل جزوی مان را خوار کنیم، خاک وجودمان با باد زندگی می‌روید و گل حضورمان شکوفا می‌شود و عقل ما عقل زندگی می‌شود.

درختی بیخ او بالا، نگونه شاخه‌های او
به عکس آن درختانی که سعدی‌اند و شونیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

سُعدی و شونیزی گیاه و نباتی هستند که دانه و ریشه سیاه رنگ دارند.

به طبیعت بنگریم و تسلیم و سکوت را از درختان بیاموزیم. ما درختی هستیم که با تسلیم ریشه در آسمان
گشوده‌شده داریم و کم‌کم شاخه‌های ما پربار شده و متواضع می‌شویم. اگر ریشه درختی از زمین جدا شود،
هرگز بالا نمی‌رود و گل نمی‌دهد و در آخر سرنگون می‌شود.

از خود پرسیم آیا ریشه ما در مرکز عدم است یا برعکس از زندگی قطع شدیم و ریشه در همانیدگی‌ها داریم و
محصول زندگی ما جز سیاهی و تباهی نیست؟

گهی گویی به گوش دل که در دوغ من افتادی
منم جان همه عالم، تو چون از جان پرهیزی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

گاهی وضعیت‌های زندگی مان خراب می‌شود، چرا؟ چون با من ذهنی مرکز عدم را نمی‌شناسیم و از عسل و توحید خدا که به همه عالم جان می‌دهد فرار می‌کنیم و در دوغ همانیدگی‌ها می‌افتیم و درد می‌کشیم.

گهی زانوت بر بندم چو اشتر، تا فروخسپی
گهی زانوت بگشایم، که تا از جای برخیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

مولانا انسان من ذهنی را به شتر تشبیه می‌کند، ظاهر شتر پر از برجستگی و فرورفتگی ست طوری که نمی‌شود تعریف کرد شتر چه شکلی است؟

شتر ذهنی ما همانیده می شود و بار سنگین دردها و باورها را سال ها به دوش می کشد و راه را غلط می رود، چون عدم را نمی شناسد و فضاگشایی نمی کند پس زندگی به همانیدگی های ما تیر می زند تا عدم را گم نکنیم. شتر ما که از بارکشی همانیدگی ها عاجز شده است، می بیند چاره ای جز تسلیم ندارد. حال اگر شتر ذهن ما سبب سازی نکند، صبر کند و به ادب بشیند، قدرت زندگی بند و زنجیرهای زانوانش را می گشاید تا زودتر برخیزد و راه بی نهایت را با عشق بیماید.

منال ای اشتر و خامش، به من بنگر به چشم هُش
که تمییز نوت بخشم، اگرچه کان تمییزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

وقتی زندگی بند همانیدگی ها را از پای شتر ما باز می کند، می فهمیم صلاح نیست که ناله کنیم و درد پخش کنیم، بلکه باید با شکر و فضاگشایی همواره به خدا نگاه کنیم. ما قوه تشخیص را مثل معدن گنجی در درون خود داریم، کافی است با عدم کردن مرکزمان این قوه تشخیص و هوشیاری را آزاد کنیم.

تویی شمع و منم آتش، چو افتم در دماغت خوش
یکی نیمه فروسوزی، یکی نیمه فروریزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

و باز مولانا از زبان زندگی می‌فرماید: ما شمعی هستیم که با آتش دردهای هوشیارانه شعله‌ور می‌شویم و حقیقت وجودی انسان را درک می‌کنیم، مغز و حقیقت زندگی که با شادی بی‌سبب همراه است با فضاگشایی به جانمان می‌افتد و هوشیاری جسمی را می‌سوزاند و فرو می‌ریزد.

به هر سوزی چو پروانه مشو قانع، بسوزان سر
به پیشِ شمع چون لافی ازین سودایِ دهلیزی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

هر چند که نور بزرگان شمع ما را روشن می کند ولی نباید به این نور قانع شویم و بگوییم می دانیم، شمع ما در مقابل خورشید نوری ندارد چون ما هنوز هیجانانگیز ذهنی داریم و برای این که ادعا کنیم می دانیم به یک رحمت قانع می شویم و سپس دیگران را حبر و سنی کرده و خالی می شویم. ما باید صبر کنیم تا از دهلیز پندار کمال گذر کنیم و برای زنده شدن به زندگی که راهی است بی نهایت، باید تندتند سر شمع خود را ببریم تا با نور او یکی شویم.

اگر داری سرِ مستان، کُله بگذار و سرِ بستان
کُله دارند و سرها نی کُله‌دارانِ پالیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

عاشقان راه حقیقت مستانه می‌روند و کلاه و دستار دنیایی را زیر پا می‌گذارند، تا عقل زندگی را بگیرند، ولی
عاقلان من‌ذهنی مثل مترسک‌های پالیزی با کلاه‌های دروغین، خود را در لباسِ مقام و حيله می‌پوشانند، تا مردم
را بترسانند در حالی که ذره‌ای نور زندگی ندارند.

سر آن‌ها راست که با او درآوردند سر با سر
کم از خاری که زد با گل ز چالاکی و سرتیزی؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰)

سری که با عقل زندگی کار می‌کند، سر است. سری که مسبب را می‌بیند و گوش می‌شود تا زبان زندگی را
بشنود، سر است.
اگر ما عقل کل را انکار کنیم کمتر از خار هستیم، چون با عقل مخرب من‌ذهنی، مثل تیزی در جان همه فرو
می‌رویم و درد ایجاد می‌کنیم.

تو هر چیزی که می جویی، مجویش جز ز کانِ او
که از زر هم زری یابند و از ارزیز ارزیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰
-ارزیز: نوعی فلز است.

چون ذات ما خدائیت است اگر به غیر از او چیزی بخواهیم، از همان جنسی می شویم که می جوییم. ما با مرکز
عدم مثل طلای خالص هستیم که در صورت جستجوی همانیدگی ها و آوردن آن ها به مرکزمان از اصل خود کم
می کنیم و خود را به یک چیز جامد کاهش می دهیم.

خمش کن، قصهٔ عمری به روزی کی توان گفتن؟
کجا آید ز یک خشک گریبانی و تیریزی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰
-تیریز: دامن

باز مولانا ما را به خاموشی فرا می خواند و می فرماید چقدر با ذهنت قصهٔ دردهای من ذهنی را بیان می کنی، یک عمر، ارزش این لحظه را که سکوت بود نفهمیدی و در گذشته و آینده بودی. کجا می شود با پارچهٔ خشک که در این جا نماد بی ارزشی فکر و عمل من ذهنی است، لباس حضور بدوزیم و دامن فضاگشایی را بگسترانیم؟

با سپاس فراوان

دیبا از کرج



آقای مهران از کرج



بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

به نام خداوند مهرگستر

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور

نام پیغام: ازو بودن و ازو شدن (تفسیر غزل ۲۱۴۲ دیوان شمس، برگرفته از برنامه ۹۵۷ گنج حضور)

در این غزل مولانا تمام ابیات را با «ازو» خاتمه می‌دهد. می‌خواهد با سه حرف به ما پیام بدهد. می‌خواهد بگوید هرچه در ما هست چه من‌ذهنی چه من‌اصلی همه از اوست.

یعنی این طور نیست که ما آتش من ذهنی را محکوم کنیم و بگوییم ما دامن آرامش پروردگار را می خواهیم. هرچه که در جهان تجربه می کنیم، در دل آن تجربه ها قانون قضای زندگی وجود دارد. یعنی سرچشمه تمام احوالاتمان و اتفاقات دنیا زندگی است، چه خوب چه بد.

پس باید بدانیم در همین من ذهنی ما هم زندگی نهفته است و باید با آن در صلح باشیم و فقط با ناظر بودن آن، آتشش را خاموش کنیم. من ذهنی با ما خصومت و دشمنی ندارد که بخواهد با کینه و عقده هایش به ما لطمه بزند، این پدیده به عنوان طرحی از زندگی در ما وجود دارد.

چون بجهَد خنده ز من، خنده نهان دارم ازو
روی ترش سازم ازو، بانگ و فغان دارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

مصرع اول را می توانیم سؤال بخوانیم «چون بجهَد خنده ز من؟ خنده نهان دارم ازو».

در جهان آمارهای قتل عام و جنگ‌ها بر سر اراضی، باورها و سیاست‌ها، کشته شدن کودکان بی‌گناه، گواه بر سخن مولانا در مصرع اول این بیت است. می‌گوید «چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم ازو».

یعنی چون از من بشر، طرب و خنده جهیده و پر کشیده، من هم به واسطه قانون قضای زندگی خنده را در دل خود دست‌نخورده نگه داشته‌ام.

در معنی دوم مصرع اول می‌گوید «چون بجهد خنده ز من؟ خنده نهان دارم ازو» یعنی چگونه می‌توانم بخندم وقتی خنده را در دل خود نهان کردم؟ من بشر نمی‌توانم این خنده را پیدا کنم و زحمتی هم برای زنده شدن این خنده در خویش نمی‌کشم. زیرا اصلاً نمی‌دانم چنین نعمت بی‌نهایتی در درون خود دارم.

من به عنوان انسان در ذهن، با ظن غم و سرگردانی، جهان را همین که عینکم نشان می دهد، شناخته ام. عقل من ذهنی من با پتانسیل شناخت جهان مادی وارد عمل شده و به من می گوید تو کنار بنشین و بگذار من برایت تعیین تکلیف کنم و زندگی ات را به درد و مردگی بکشانم.

می گوید «روی تروش سازم ازو، بانگ و فغان آرم ازو» یعنی هرچه تروشی در مرکزمان داریم، انعکاس جنس هشیاری جسمی ما است. اگر از دردهای مرکزمان نالان هستیم و فریاد می کشیم، این کار زندگی است.

در ما جنسی از جسم و ماده به وجود آمده که باید آن را از مرکز خود پاک کنیم، تا همان زندگی که به ما تروشی و درد داده، شادی و طرب بدهد. بنابراین هرچه که در مرکز ما است از اوست. بازتاب اعمالمان هرچه که هست از سوی زندگی است.

با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود
خنده نهان کردم من، اشک همی بارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲
-لاغ: شوخی

تصوّر کنید یک پدر خشمگین و پرخاش گر از کار به خانه می آید. با هزاران من ذهنی پُردرد قرین شده و انبار درد است. فرزند او که در فضای عشق است و عاشق بازی است به سوی پدرش می آید و می گوید پدر بیا بازی کنیم. پدر با برخورد تند و عبوسانه به او می گوید برو به اتاقت.

مصرع اول مصداق همین رفتار است، کودک نماد زندگی و پدر نماد من ذهنی است. کودک از جنس عدم و شادی است، و پدر از جنس من ذهنی پردرد. وقتی کودک خواستار بازی و شوخی است، پدر خواستار تندی، جنگ و جدی گرفتن جهان است.

این رابطه انسان در ذهن و خداست. هر موقع زندگی در درون ما می گوید اتفاقات را جدی بگیر و با آنها برقص، ما عکس آن عمل می کنیم و همه چیز را با عکس العمل جدیت و خشم پاسخ می دهیم. زیرا تجربه خنده بی سبب را نداریم.

می گوید «خنده نهان کردم من، اشک همی بارم ازو» یعنی من این خنده را در درون خویش پنهان کردم و در اتفاقات بد اشک می ریزم. در زمانی که جهان مطابق میل من ذهنی من پیش نمی رود، من اشک می بارم. در زمانی که پارک ذهنی من بهم می ریزد من اشک می ریزم.

شهر بزرگ است تنم، غم طرفی، من طرفی
یک طرفی آبم ازو، یک طرفی نارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

منظور از «شهر بزرگ» کلیت وجود انسان است. می‌گوید انسان در وجود خود یک وجود توهمی و غمناک دارد که بهتر است بگوییم (ناوجود)! و یک وجود اصلی دارد که همان خنده نهان در اوست، که اصل انسان است. انسان به‌عنوان من‌ذهنی تمام وجود خود را همین غم می‌داند. از وجود راستین خود بی‌خبر است. ما خنده را نهان کردیم و در جهان غمناک ذهن گم شده‌ایم.

می‌گوید «یک طرفی آبم ازو، یک طرفی نارم ازو» یعنی ما هر جنسی که داریم از او داریم. چه آب باشیم و چه آتش. مولانا این موضوع را در تمام ابیات این غزل مطرح کرده تا ما به این درک برسیم که هر بلایی سرمان می‌آید، انعکاس فعل ماست و همه از سوی زندگی می‌آید.

باید بدانیم که زندگی برای زنده شدن ما این آتش را فراهم کرده تا ما درد بکشیم و بدانیم که باید به حضور زنده شویم و به فضای یکتایی بیاییم.

با تُرُشانسِ تُرُشم، با شکرانشِ شگرم
رویِ منِ او، پشتِ منِ او، پشتِ طربِ خارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

در این بیت مولانا از زبان زندگی می‌گوید هر جنسی را که برای هشیاری خودت انتخاب کنی و آن را بخواهی، من هم در برخورد با تو همان جنس می‌شوم. اگر انتخاب کنی که تُرُش بشوی و به ذهن غم‌ساز بروی، من هم انعکاس این جنس را در درون و بیرون تو نمایان می‌کنم. اگر انتخاب کنی که شکر بشوی و در فضای گشوده‌شده شادی بی‌سبب را برگزینی، من هم انعکاس آن را در درون و بیرون نمایان می‌کنم.

بنابراین در مصرع اول می‌خواهد بگوید که ما مسئول صددرصد هشیاری خود هستیم و اگر تَرُشی را انتخاب کنیم زندگی نمی‌تواند برای ما شکر بشود. «روی من او، پشت من او، پشت طرب خارم ازو» روی به معنای بیرون انسان و پشت به معنای درون اوست. بیرون و درون من به دست زندگی است. اگر پشت طرب را بخارانیم و از جنس شادی زندگی بشویم، او ما را جنس خودش می‌کند. منظور از «پشت طرب خارم ازو» این است که ما باید پشت شادی را بخارانیم. یعنی باید همیشه شادی زندگی را تجربه کنیم و با آن قرین بشویم. ما با اراده خودمان خنده یا شادی زندگی را نهان کردیم و تَرُش شده‌ایم. ما خودمان طرف غم را گرفته‌ایم. زندگی با این هشیاری آلوده‌ای که ساختیم نمی‌تواند جنس خودش را در ما زنده کند. فقط می‌تواند مرکز غمگین و تَرُش ما را با درد به ما نشان بدهد تا بدانیم که ما از جنس درد نیستیم.

صد چو تو و صد چو منش مست شده در چمنش
رقص کنان، دست‌زنان، بر سر هر طارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

-طارم: خیمه، سراپرده

-طار: دایره زنگی، نوعی ساز کوبه‌ای که قدمت چندهزارساله دارد.

صدها و هزاران انسان بوده‌اند که از مرحله هشیاری جسمی عبور کرده و هشیاری خود را از صافی فضاگشایی رد کرده‌اند و هشیاری حضور را بازستاندند. آن‌ها مست از شکوفه‌ها و سرسبزی زندگی شده‌اند، بدون این که از یک همانیدگی کام بگیرند، در حال خاراندن پشت طرب هستند. یعنی شادی را بدون شیره گرفتن از جهان بیرون تجربه می‌کنند. آن‌ها بدون نیاز به شادی جهان بیرون در حال رقصیدن و دست زدن هستند.

«رقص کنان، دست‌زنان، بر سر هر طارم ازو».

کلمه طارم دو معنی دارد. معنی اول خیمه است. در این معنی خیمه نماد فضای گشوده شده است که ما در رقص و شادی اصیل خود در این فضا هستیم. معنی دوم این است که می گوید من بر سر هر طار هستم. طار به معنی یک ساز کوبه‌ای به نام دایره زنگی یا (دایره زنگی) است. مولانا در این معنی می‌خواهد بی‌نهایت بودن شادی در فضای گشوده شده را بیان کند. هم رقصیدن هم دست زدن هم با دایره زنگی ساز زدن. می‌خواهد به هر شکلی بگوید که این شادی نهایت ندارد.

طوطی قند و شکر، غیر شکر می نخورم
هر چه به عالم تُرشی، دورم و بیزارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

جنس طوطی بودن همان جنس هشیاری صاف و زلال است که از همانیدگی‌ها الک شده. طوطی شدن یعنی خنده را از نهان به عیان درآوردن و شکرخوارگی. یعنی رقصیدن با فرم‌ها و از جنس آب زندگی شدن. این جنس دیگر نمی‌تواند غیر شکر را در مرکز خود راه بدهد. هرچقدر هم که عالم ذهن و ماده تُرش و غمگین باشد او دیگر جنسش شکرین شده و غیر شکرخواری هیچ چاره‌ای نمی‌بیند.

هرچه در این جهان فرم می‌بیند را در حد نیازهای مادی خود با رعایت قانون جبران و شکر استفاده می‌کند و در عین حال با آن‌ها می‌رقصد و به آن‌ها نمی‌چسبد. زیرا او دیگر پس از مدتی فضا‌بندی و انقباض من‌ذهنی، فهمیده که باید از هرچه درد و مقاومت هست دوری کند. او با جنس اصلی خود قرین است و از غیر آن جنس بیزار شده.

گر تُرُشی داد تو را، شهد و شکر داد مرا
سُکسک و لنگی تو ازو، من خوش و رهوارم ازو

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲
—سکسک: اسبی که بد و نارهور رود.

مولانا می گوید اگر زندگی به تو تُرُشی داده و در ذهن نگه داشته شده‌ای، به من شکر و عسل خودش را داده.
زیرا من فضا را باز کرده‌ام و از آن‌ور عشق را دریافت می‌کنم. تُرُشی تو به خاطر جدی گرفتن دنیا و چسبیدن به
آفلین بوده. اما من با جهان رقصیدم و با فرم‌ها بازی کردم. براساس آفلین زندگی‌ام را بنا نکردم، با آمدن هر
آفلی به آن نچسبیدم و از رفتن آفلی نلرزیدم.

در ادامه به من‌های ذهنی می‌گویند در این جهان که فرصت زنده شدن داری، سوار بر هشیاری لنگ به ناکجاآباد می‌روی. مرکب هشیاری جسمی، سواره را به بالا و پایین و ناهمواری‌ها می‌کشاند. منظور از «سُکسُک و لنگی» هشیاری ما است که ناهوار و بدمرکب است. اما هشیاری خالص حضور خوش و رهوار می‌رود. چرا ما لنگ می‌زنیم؟ چرا با اراده خودمان مرکبی را انتخاب کردیم که ما را عذاب بدهد؟ ما پس از دوازده سالگی با زیستن در جامعه و خانواده غیرعشقی، ابتدا یک من‌ذهنی تشکیل دادیم و کسی نبود که به ما بگوید که این من‌ذهنی فقط برای شناخت جهات است نه خدا. کسی نبود بگوید تو من‌ذهنی نیستی. کسی نبود بگوید میلیون‌ها انسان با من‌ذهنی خود این نوع زیستن را استاندارد خود قرار داده‌اند.

ما معصومانه قدرت انتخابمان را سپردیم به من‌ذهنی تا او برای ما مرکب لنگ و نارهوار تربیت کند. یعنی هشیاری ما را با ذات خود آمیخته کند و ما بمانیم و انبوهی از حجاب‌ها و دردهای جدی گرفتن دنیا، گله و شکایت، مقاومت، ناسپاسی، غم و غیره.

همان طور که مولانا در بالا گفت ما می توانیم مانند خیلی از انسان های به حضور رسیده زنده و سرمست زندگی بشویم و مرکب خود را رهوار کنیم. می گوید «ازو» است که ما «سکسک و لنگ» می شویم. یعنی چه؟ به نظر شما منظور مولانا این است که زندگی ما را به این روز درآورده که ما در ناهمواری ها عذاب بکشیم؟ بله. اما نکته این جاست که ما با اراده خود مرکب من ذهنی را برمی گزینیم و زندگی هم در این مرحله بدون چون و چرا ما را در مسیر درد و خرابی قرار می دهد.

پایان بخش اول پیغام

سپاس بی کران از استادان و شاگردان معنوی عالم

-مهران از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید